

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و نهم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۸۸۲، بخش سوم، اقتدا کردن قوم، از پسِ دقوی
بنام خداوند عشق

در داستان اقتدا کردن یاران دقوی در نماز که به زیبایی مولانای عزیز اسرار و آداب نماز خواندن را بیان فرمودند؛ کاملاً برایم ارکان نماز و جزء جزء آن شکافته شد. که دقوی نماد یک انسان کامل است و آماده که روی پای هوشیاری حضور خود بایستد و خداوند هر لحظه می خواهد خودش را در ما زنده گرداند و هر لحظه ما را در نماز و مراقبه نگه می دارد و از ما سوال می کند: که با این همه امکاناتی که از روز الست با تو همراهی کرده ام چه کرده ای؟

من به تو مخزن الاسرار خود را که خاصیت فضاگشایی و تمکین و الله اکبرم، که همان بی نهایت من است که قرار بود هر لحظه به من متصل شوی چه کرده ای؟ و حال مولانای عزیز به شیوایی بیان می کند: که وقتی که انسان در نماز می ایستد رستاخیز و روز قیامت اوست که بایستی در این لحظه ابدی مستقر گردد و روی پای هوشیاری حضور خود قیام کند ولی ما با مرکز همانیده الفاظی مانند الله اکبر و بسم الله را بیان می کنیم. بدون اینکه معنا و مفهوم آنها را بدانیم.

معنی تکبیر این است ای امام
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳
معنی حقیقی الله اکبر این است که ای خدای مهربان با خاصیت فضاگشایی من ذهنی را در پیشگاه تو قربانی
می کنیم و به بی نهایت تو زنده می گردیم.

تن چو اسماعیل و، جان همچون خلیل
کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵

گشت گشته تن ز شهوت ها و آز
شد ببسم الله، بِسْمِلِ در نماز

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶

چون قیامت پیش حق صف‌ها زده
در حساب و در مناجات آمده

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۷

ایستاده پیش یزدان اشک ریز
بر مثال راست‌خیزِ رستخیز

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۸

بارالها: ما در محضر تو به صف ایستاده‌ایم و در حال نماز با گفتن الله اکبر تمامی همانیدگی‌های دوست داشتنی خود را که مانند اسماعیل است، در برابر روح نجیب و پاکیزه ابراهیمی‌ات قربانی می‌کنیم و من‌ذهنی مان را صفر می‌گردانیم. و مرکزمان را از میل و شهوت‌ها و آرزوهای همانیدگی‌ها خالی می‌سازیم و با ذکر نام و یاد تو آهسته آهسته تبدیل می‌شویم، و با چشمان اشکبار از تو می‌خواهیم که حاضر و ناظر روی پای هوشیاری حضور خود قیام کنیم، تا هیچ‌گونه من‌ذهنی از ما باقی نماند.

حق همی گوید: چه آوردی مرا؟
اندرین مهلت که دادم من تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹

حال زمان حساب و کتاب پروردگار است که از ما سوال می‌کند: در این مدتی که فرصت داشتی، و به تو مهلت داده بودم چه دست‌آوردی را برایم به ارمغان آورده‌ای؟

چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش
خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲

به تو فرصت کوتاهی دادم که در این جهان مادی بتوانی با چشم و گوش و هوش عدم بین‌ام که گوهرهای آسمانی من هستند، هوشیاری حضور خود را کامل کنی تا به من زنده‌گردی حال چه چیزی برایم آورده‌ای؟

دست و پا دادمت چون بیل و گُلند
من ببخشیدم، ز خود آن کی شدند؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۳

این من بودم که دست و پای مانند بیل و کلنگ را به تو عطا کردم و الا آن اعضا و جوارح چگونه ممکن بود که
خود به خود بوجود آید؟

همچنین پیغام‌های دردگین
صد هزاران آید از حضرت چنین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۴

در روز زنده شدن به قیامت خداوند هزاران سوال و پیغام‌های دردناک این چینی از ما پرسیده می‌شود.

در قیام، این گفت‌ها دارد رجوع
وز خجالت شد دو تا او در رکوع

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۵
و خداوند در حالت ایستادن در نماز از ما سوال می‌کند ولی چون ما با مرکز پر از همانیدگی‌ها در محضرش حاضر
هستیم، توانایی ایستادن را نداریم و در حالت رکوع خم می‌شویم.

قوّت استادن از خجالت نماند
در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۶
از شدت شرمندگی توان ایستادن را نداریم و به رکوع می‌رویم و ذکر و تسبیح می‌خوانیم که خداوند بزرگتر از
آن است که در تصور آید ولی خودمان این را درک نمی‌کنیم و نمی‌توانیم مانند خداوند به بی‌نهایت او بزرگ
شویم و زنده.

باز فرمان می‌رسد: بردار سر
از رکوع و پاسخ حق برشمر

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷

و دوباره خداوند فرمان می‌دهد که سرت را از رکوع بردار و پاسخ مرا بده.

سر برآرد از رکوع آن شرمسار
باز اندر رو فتد آن خام کار

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸

و ما همچنان شرمسار سر از رکوع برداشته و با بی تجربه‌گی کامل به سجده می‌رویم و دوباره سطحی و آبکی
تسبیح و ذکرها را تکرار می‌کنیم و خداوند را با مرکز همانیده تحسین.

باز فرمان آیدش: بردار سر
از سجود و، واده از کرده خبر

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹
دوباره خداوند به ما فرمان می‌دهد که سر از این سجده‌ها و دست از این اعمال پوشالی‌ات بردار. تو ذهناً عبادت می‌کنی در حالی که هنوز نه مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کرده‌ای و نه فضاگشایی را تجربه.

نعمت دادم، بگو شکرت چه بود؟
دادمت سرمایه، هین بنمای سود

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۴

به تو نعمت‌ها و سرمایه و خاصیت‌های زیاد خودم را عطا نمودم که در راه زنده شدن به من از آنها استفاده کنی و سودش را به من نشان بدهی. با آنها چه کرده‌ای؟ و چرا خودت را همانیده ساخته‌ای و انرژی زنده کننده مرا در دردهایت سرمایه گذاری کرده‌ای؟

رو به دست راست آرد در سلام
سوی جانِ انبیا و آن کرام

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۵

حال در سلام نماز روی خود را به سوی انبیا و بزرگ مردان الهی می‌کنیم و می‌گوییم:

یعنی: ای شاهان، شفاعت، کین لئیم
سخت در گل ماندش پای و گلیم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۶

یعنی خداوندا: ما بندگان درمانده و فرومایه در من‌ذهنی خود را اسیر کرده بوده‌ایم و در همانیدگی‌ها دچار افسانه
سازی‌های من‌ذهنی شفاعت کن ما را و پیامرز و ببخش ما را.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

– زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم سرور از شیراز



به نام خدا. با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۸۸۳، داستان مرد هندو.

هندوئی از سرا هوا، عشق خداوند زاده خود را در دل می‌نهد و به سبب فاش شدن ضمیر نا مبارکش، برای تأدیب و دفع آنچه در دل گذاشته، طی نقشه‌ای که از طرف خواجه طراح می‌شود، مورد تجاوز قرار می‌گیرد. در این داستان، هندو نماد هر یک از ما انسان هاست که به علت همانیدگی نامشروع در فضای مجازی ذهن، از طرف دنیا مورد تجاوز قرار گرفته‌ایم و آبستن هزاران درد و رنج و اندوه حرام. هندو غلامی است که در خانه خداوند خود رشد کرده و پرورش یافته؛ ما نیز پس از آمدن به این دنیا و عطای موهبت‌های کثیر از طرف خداوند، در دامن لطف و پناه امن او رشد کرده و پرورش یافته‌ایم و آنچه برای بقای خود لازم، آموخته‌ایم.

پروریدش از طفولیت به ناز
در کنار لطف، آن اکرام ساز

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱

اما اشکال کار هندو و هر یک از ما انسان‌ها از جایی آغاز می‌شود که به جای درخت اِتقوا، زیر درخت آرزوها، دراز کشیده‌ایم، بندگی را از یاد برده و دل در گرو همانیدگی‌های نامشروع و نامبارک بسته‌ایم.

آرزو جستن بود بگریختن
پیش عدلش خون تقوی ریختن

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو
در گریز از دام‌ها، روی آر، زو

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۷۷ و ۳۷۸

هندو عاشق دختر پاک رو و زیبای خداوند خویش می‌شود؛ دختری که برای لایق دامادی شدنش باید کابین پُر و پیمانی داد و دل از همانیدگی‌ها شست و با درونی صاف و بی‌غش، در طلبش برآمد.

شست و شوئی کن و آنکه به خرابات خرام
تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده

-دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۳

هندو با روی سیاه از همانیدگی‌ها، خود را در خور و سزای دختر خداوندش می‌بیند؛ حال آنکه هر سزایی به سزا می‌آید. -قرآن کریم؛ سوره نور آیه ۲۶ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مَبْرُءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ.

زنان بدکار و ناپاک شایسته مردانی بدین وصفند و مردان زشتکار و ناپاک نیز شایسته زنانی بدین صفتند و (بالعکس) زنان پاکیزه نیکو لایق مردانی چنین و مردان پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه‌اند، و این پاکیزگان از سخنان بهتانی که ناپاکان درباره آنان گویند منزهند و بر ایشان آمرزش و رزق نیکوست. خواجه نیز دختر خوش گوهر و پاکیزه سرشتش را نه به مرد هندو که زنگار گرفته و دل سیاه همانیدگی هاست و نه هیچ انسانی که با بوق و کرنای ذهن یعنی جاه، مقام، مال، شهرت، زیبائی، نژاد و علم و غیره و هر آنکه با نشانی از منیت به خواستگاری دخترش آید، نمی‌دهد.

گفت: خواجه مال را نبود ثبات
روز آید شب رود اندر جهات

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۵۵

حسن صورت هم ندارد اعتبار
که شود رخ زرد از یک زخم خار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۵۶

سهل باشد نیز مهترزادگی
که بود غره به مال و بارگی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۵۷

ای بسا مهتر بچه کز شور و شر
شد ز فعل زشتِ خود ننگِ پدر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۵۸

پر هنر را نیز اگر باشد نفیس
کم پرست و، عبرتی گیر از بلیس

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۵۹

علم بودش، چون نبودش عشق دین
او ندید از آدمِ الا نقش طین

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰

و از نظر خواجه:

کار، تقوی دارد و دین و صلاح
که از او باشد به دو عالم فلاح

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

شرط دسترسی به دختر پاک زیبای حضور، تقوی و پرهیز از گذاشتن هر نوع جسم است در دل. اما غلام هندو در افسانه ذهن برای خود می‌بافد و دختر را چنان حق مسلم خود می‌داند و در خیال با او عشق می‌بازد که پس از شنیدن خبر نشان کردن دختر، دچار بیماری دق می‌شود و به حقیقت همه ما انسان‌ها به علت افراط در همانیدگی‌ها به بیماری دق مبتلا گشته‌ایم و لحظه لحظه شمع حضورمان، با به دام افتادن در دام هر همانیدگی، کاسته شده و چنان حال خرابی داریم که هیچ قرص و داروئی قادر به مهار این حجم از رنج و اندوه درونمان نیست.

پس غلام خُرد کاندِر خانه بود
گشت بیمار و ضعیف و زار زود

همچو بیمار دقّی او می گداخت
علت او را طیبی کم شناخت

عقل می گفתי که رنجش از دل است
داروی تن در غم دل باطل است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۹، ۲۷۰ و ۲۷۱

اما زندگی که هر لحظه در کار تک تک انسان ها و بیدار کردنشان از ذهن است، از ما غافل نیست.

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیز تر دارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

در داستان، شخصِ هندو برای خواجه ارزشمند است و او را به حال خود وا نمی‌گذارد.

گفت خاتون را شبی شوهر که تو
باز پرسش در خلا از حال او

تو به جای مادری او را، بود
که غم خود پیش تو پیدا کند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۷۳ و ۲۷۴

و حال پس از افشای ضمیر هندو، که عاشق دختر شده، خاتون بسیار رنجیده خاطر می‌گردد و می‌خواهد که از بام، زیر اندازدش.

خواست آن خاتون، ز خشمی کآمدش
که زند وز بام زیر اندازدش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰

اما خواجه او را به صبر دعوت می کند و خداوند نیز علیرغم این همه عصیان و از حد گذشتن ما در دل بستن به نقطه چین ها و اعتیاد مان به افیون افکار، صبورست و فضا گشا و باز هم به ما مهلت می دهد.

قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۷۸
وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ

آنان که به راه کفر رفتند گمان نکنند که مهلتی که ما به آنها می دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه آنها را (برای امتحان) مهلت می دهیم تا بر گناه و سرکشی خود بیفزایند، و آنان را عذابی خوارکننده است.
خواجه از خاتون می خواهد تا هندو را فریب دهد و با او مکر کند.

قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۵۴ وَمَكْرُؤًا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ و [دشمنان] مکر ورزیدند و خدا [در پاسخشان] مکر در میان آورد و خداوند بهترین مکرکنندگان است. خاتون به هندو قول دختر را می‌دهد و می‌گوید:

ما ندانستیم ای خوش مشتری
چونکه دانستیم، تو اولی تری

آتش ما هم در این کانون ما
لیلی آن ما و تو مجنون ما

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۷ و ۲۸۸

و حال چه دم و فریبی از این بالاتر که هندوی مغفل و مجنون همانیدگی‌ها را لایق لیلی می‌داند اما او را با لیلی چه کار که برای وحدت با لیلی باید مجنون شد و از آینه او جهان را نگریست و هندو از مکر و فریب زن فربه.

زَفَت گشت و فربه و سرخ و شگفت
چون گل سرخ و، هزاران شکر گفت

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷
چون انسان همانیده با چیزها که با زیاد شدن نقطه چین‌ها به زبان، خدا را شکر می‌گوید و در دل به همان اندازه در پرده کفر و ناسپاسی فرو می‌رود. اما هندو:

که گهی می‌گفت: ای خاتون من
که مبادا باشد این دستان و فن

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸
در این بیت حضرت مولانا ما را با حقیقت حال همانیدگی‌ها روبرو می‌سازد؛ اینکه هر چند تظاهر به شادی و خوشی می‌کنیم، در اعماق جانمان خبر داریم که خود را فریب می‌دهیم، اما آنقدر دروغ را زر اندود کرده که خودمان هم دلمان نمی‌خواهد کذب بودنش را باور کنیم، همانطور که غلام هندو نیز می‌دانست دختری با چنان جلال و شکوه، هیچ سنخیتی با او ندارد و عشق و وصال با او آرزویی بیش نیست!

و اما روز موعود، فرا می‌رسد؛ صحنه شور و هلهله و پایکوبی و جشنی ساختگی که مدعوین آن همه برای فریب هندو آمده‌اند، آمده‌اند تا اندیشه باطل هندو را قوت بخشند.

تا جماعت عشوه می‌دادند و گال
کای فرج بادت مبارک اتصال

تا یقین تر شد فرج را آن سُخُن
علت از وی رفت، کل از بیخ و بن

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۰ و ۳۰۱
ما نیز در صحنه به نمایش گذاشتن همانیدگی‌ها، گول تأیید و توجهات مردم را می‌خوریم؛ حال آنکه آنها نیز حقیقتاً ما را لایق موقعیتی که در آن هستیم نمی‌دانند؛ یا خود آنها را به شگردهای ذهن، مجبور به تعریف و تمجید می‌کنیم، یا آنها می‌خواهند آتش درون را پنهان کنند و تصویری معنوی از خود ارائه دهند که در هر دو حال با این تعاریف و تأییدات ذهنی، جان حضور رو به خاموشی میرود و چون جنازه‌ای بر سر این تأییدات، دست به دست می‌شویم و راهی گور تنگ و تاریک ذهن.

بنده باش و بر زمین رو چون سمند
چون جنازه نه، که بر گردن برند

جمله را حمال خود خواهد کفور
چون سوار مرده آرندش به گور

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۲۴ و ۳۲۵

هندو که تا بدین جای داستان از خوشحالی در پوست خود نمی گنجد راهی حجله می شود تا از این همانیدگی نیز کام بگیرد؛ غافل از اینکه بجای عروس، کنگ امرد، نامرد ستبر و عظیم الجثه، او را منتظر، تا داد از او بستاند. شمع خاموش می شود و هندو مورد تجاوز قرار می گیرد و این صحنه توصیف جهنم انسان است هنگامیکه عصیان میورزد در همانیده شدن با چیزها و کار را از حد می گذراند و در همانیده شدن با چیزها تا جائی پیش می رود که ذره شمعی که در جانش بود نیز خاموش می شود و تمامی کمکهای زندگی که تا به حال به هر طریقی میخواستند، بی هیچ خطری او را از این خواب بیدار کنند از میان برمی خیزد و آخرین ضربه مهلک برای بیداری از این خواب زده می شود؛ این ضربه چنان مهلک و کاریست که چهره زیبای همانیدگی ها عوض می شود و حقیقت و باطن آشکار.

نام، میری و وزیری و شهی
در نهانش مرگ و درد و جان دهی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۳

و نیز روز رسوایی، روزی که حقیقت همانیدگی‌ها آشکار می‌شود، بی‌شک آمدنی است و در آن روز چون هندو که فریادش در میان هلهله اذهان به گوش نمی‌رسید، هیچ گوشی شنوای درد و رنج وارده از همانیدگی‌ها نخواهد بود، راه از شش جهت بسته و هیچ کمک و یار و یاوری در آن روز نخواهد بود.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۴۸
وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ
حذر کنید از آن روزی که هیچ کس به کار دیگری نیاید، و شفاعت هیچکس پذیرفته نشود، و فدا و عوض از کسی قبول نکنند، و هیچ یاری کننده و فریاد رسی نخواهند داشت.

هندوک فریاد می کرد و فغان
از برون نشنید کس از دف زنان

ضرب دف و کف و نعره مرد و زن
کرد پنهان نعره آن نعره زن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

در صبح آن شب سخت، هندوک به رسم به حمام می رود و روی سیاه از همانیدگی ها را در آب هشیاری نظر
می شوید و کاش که هندو بگاه از خواب برخاسته تا از پر کژ کنگِ امرد نجات یافته بود.

ور تو به گاه خاستی پس تو چه سست پاستی
ور تو چو تیر راستی از پر کژ بجستی یی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

دَه دهش اکنون که صد بستانت هست
تا نگردي عاجز و ويران پرست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۳۳۲

و چقدر زندگی در کارست تا بگاه از خواب ذهن برخیزیم و هر لحظه در کار تا چون هندو از عشق همانیدگی‌ها،
خود را اینچنین دچار بلا نکنیم و بر خار پشت حوادث نزنیم و آخر بین باشیم.

مرکبی را کاخرش تو دَه دهی
که به شهری مانی و ويران دهی

دَه دهش اکنون که چون شهرت نمود
تا نباید رخت در ويران گشود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۰ و ۳۳۱

و حال که اعتبار ذهنی و تأیید و توجه مردم، سرانجام دهی ویران است تو به آن ده بده، خاک بر سر بگو و با دور ساقی خداوند، غم همانیدگی‌ها را خاک بر سر کن.

ساقیا برخیز و در ده جام را
خاک بر سر کن غم ایام را

-دیوان حافظ، غزل شماره ۸
و چه مرد عاقل و حازمی که خود را با دو سلاح نداشتن و نخواستن روئین تن می‌کند، گل پرهیز در دل گذاشته و هر دم در رویایی و کشش‌های این جهانی، ده می‌دهد و لا می‌گوید که بی‌شک وعده خداوند در بهشت بی‌نهایت و ابدیت حضور راست است و آمدنی.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند
کاین عروسیست که در عقد بسی دامادست

خواجوی کرمانی، غزل شماره ۱۱۱

جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار
که این مخدره در عقد کس نمی آید

-دیوان حافظ، غزل شماره ۲۳۰

و در نهایت عاقبت و سرانجام نیک پرهیزکاران راست. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۸۳
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. این سرای آخرت را تنها
برای کسانی نهادیم که در زمین هیچگونه برتری جویی و فساد نمی خواهند و فرجام و عاقبت نیک، از آن
پرهیزگاران است والسلام.

-با احترام، سرور از شیراز



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح غزل ۱۱۹۷ دیوان شمس مولوی

اگر آتش است یارت، تو برو درو همی سوز
به شب فراق سوزان، تو چو شمع باش تا روز

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

با آموزش و خرد مولانا ما به ارزش دردهای هوشیارانه که مثل آتشی هیزم همانیدگیهای ما را می سوزاند و ما را با نور عدم آشنا می کند، پی بردیم و فهمیدیم که آتش دردهای هوشیارانه آتشی نیست که اصل ما را بسوزاند. این چشمه قبول است که ما را از پس امتحانهای زندگی عبور می دهد و به آب حیات می رساند. این آتش دردهای هوشیارانه یار ماست، زیرا ما را از شب فراق و دوری از خدا نجات می دهد و ما باید با فضاگشایی، شمع حضورمان را روشن نگهداریم و صبر کنیم تا آفتاب عدم شب ذهن ما را به روز تبدیل کند.

تو مخالفت همی گُش، تو موافقت همی کن
چو لباس تو درانند، تو لباس وصل می دوز

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

من ذهنی همیشه ناراضی است و با اتفاق این لحظه مخالفت می کند، هر کسی باید ناظر ذهنش باشد و مقاومت هایش را شناسایی کند و بیاندازد. برای موافقت با اتفاق این لحظه که شکل خداست، هر لحظه با زندگی آشتی کند. اگر من های ذهنی اطراف و یا حتی من ذهنی خودمان لباس حضور ما را پاره می کنند یعنی با ما مخالفت می کنند که چرا در جمع آنان شرکت نمی کنیم؟ چرا غیبت نمی کنیم؟ و یا فیلم های مبتذل نگاه نمی کنیم، ما نباید فضا را ببندیم و برنجیم و واکنش نشان دهیم، بلکه با فضاگشایی دوباره لباس وصل حضور را بدوزیم.

به موافقت بیابد تن و جان سماع جانی
ز رباب و دف و سرنا و ز مطربان درآموز

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

موافقت و آشتی با اتفاق این لحظه همان تسلیم بی قید و شرط است که ما از جنس اتفاق و خلقان من ذهنی نمی شویم، هر چند در جسم و تن هستیم با فضاگشایی از جنس خلق آسمانی و فضای در برگیرنده اتفاق می شویم و جان ما با ارتعاش زندگی که چون دف و سرنا می نوازد سماع ابدی را می چشد.

به میان بیست مطرب چو یکی زند مخالف
همه گم کنند ره را چو ستیزه شد قلاووز

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

در میان بیست مطرب، نماد انسانهایی که با فضاگشایی، شادی بی سبب را تجربه کرده اند و در انداختن همانیدگیها به چشمه قبول رسیده اند، اگر یک من ذهنی مخالف با مقاومت و ستیزه بخواهد راه ما را بزند و لباس حضور را پاره کند، مواظب باشیم فضا را نبندیم و با تقلید و ترس که ترفندهای من ذهنی است به دام قلاووزی و راهنمایی من ذهنی نیافتیم. زیرا راهی که با درد هوشیارانه و صبر و شکر و پرهیز برای خود باز کردیم دوباره گم می کنیم، ما نباید با پیشرفت معنوی همانیده شویم و یک من ذهنی معنوی درست کنیم.

تو مگو همه بجنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

خودمان را به حساب بیاوریم و اجازه ندهیم که من ذهنی به جای خدا حرف بزند. من ذهنی می‌گوید: تو چرا در این دنیایی که همه حرص دارند و می‌جنگند و از روی همدیگر رد می‌شوند تا بیشتر گیرشان بیاید، فقط باید روی خودت کار کنی و تنها تو باید صبر و شکر و پرهیز داشته باشی؟ اما وقتی ذهن ما خاموش است خدا سخن می‌گوید.

که تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق
بلکه گردونی و دریای عمیق

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۲

تو شمع حضور و چراغ دلت را روشن کن که یک شمع روشن می تواند هزاران شمع دیگر را روشن کند.

که یکی چراغ روشن، ز هزار مرده بهتر
که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز


-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷
انسانی که چراغ دلش روشن است و به خدا زنده شده است، در هر باشنده‌ای عشق را می بیند و زندگی را در او به ارتعاش در می آورد، در جامعه‌ای که من‌های ذهنی دل‌هایشان پر از همانیدگی‌هاست، مردگانی هستند که فقط ادای زندگی کردن را در می آورند، و یک قد خوش، نماد انسانی ست که مرکزش عدم است، شاد و قدرتمند است و نیروی عدم چنان عقلی به او داده که در ذوق اطاعت امر خدا با سرافرازی قدم بر می دارد و این قامت خوش کجا؟ و آن قامت خمیده و رنجوری که دردهای همانیدگی‌ها را با خود حمل می کند کجا؟ با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی.

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com